

آخرین روزهای پدر یک سرزمین

نوشته: الکساندر ترودو* / ترجمه: اکرم پدram نیا

تورنتو استار، 13 آگوست 2006

من در محیط خانوادگی ای رشد کردم که فیدل کاسترو جایگاه ویژه ای در میان دوستان این خانواده داشت. در خانه عکسی داشتیم که در میان آن مرد ریشوی درشت جثه ای با لباس نظامی برادر کوچکم، میشل را در آغوش داشت. وقتی او در سال 1976 برادر کوچولویم را برای اولین بار ملاقات کرد، بر او لقبی گذاشت که تا پایان عمر نام همیشگی اش شد: "میشا - میشی".

به خاطر دارم که چند سال بعد، زمانی که میشل حدود 8 سال داشت، به مادرم شکایت کرد که چرا برادران بزرگترم نسبت به من دوستان بیشتری دارند. مادرم در پاسخ به او گفت: اما برخلاف آنها تو بزرگترین دوست دنیا را داری؛ فیدل!

برای سالهای متمادی کوبا قلمروی انحصاری میشل بود؛ هر زمان که قرار بود در مسافرت به کوبا کسی پدرم را همراهی کند، طبیعتاً آن فرد میشل بود. اما اولین فرصتی که برای من پیش آمد تا فیدل و کشورش، کوبا را ملاقات کنم، بعد از مرگ میشل و پدرم بود. شاید رابطه بین پدرم و فیدل ابتدا یک رابطه سیاسی بود، اما بعد به رابطه عمیق تری تبدیل شد. رابطه ای و برای یک رابطه سیاسی.

فیدل نیز مثل پدرم در روابط خصوصی اش واقعا سیاستمدار نیست. او بیشتر یک ماجراجوی بزرگ یا یک مغز علمی برجسته است. فیدل حقیقتاً کار سیاسی انجام نمی دهد، او یک انقلابی است.

او زندگی می کند تا یاد بگیرد و آموخته هایش را در خدمت انقلابش به کار بندد. برای فیدل انقلاب کار پرمعنایی است. به عقیده او وقتی انقلاب به طور جدی پذیرفته می شود، نمی تواند از پیشبرد بشریت به سوی عدالت، به سوی یک نظام اجتماعی عالی و دائمی شکست بخورد. فیدل همچنین کنجکاوترین مردی است که من تاکنون دیده ام. او می خواهد همه آموختنی ها را بیاموزد. او معروف است به اینکه نمی خوابد و شبهایش را به مطالعه و یادگیری می گذراند.

از این گذشته، او می داند که چه چیزهایی را نمی داند. وقتی تو را می بیند، بلافاصله درصدد برمی آید تا بداند که چه چیزهایی را ممکن است از تو بیاموزد. همین که پی می برد که حوزه ای از تخصص تو در حیطه علاقه مندی های او می گنجد، پرسش هایش یکی پس از دیگری آغاز می شود. اطلاعات را به سرعت در هم تلفیق می کند و با پرسش هایی پیچیده تر به تو بازمی گردد و هر لحظه که با استفاده از منطق سقراطی اش موضوع برایش واضح تر می شود و بسته های جدید دانش و درک به کتابخانه مغزش افزوده می شود، هیجان زده تر می گردد. نیروی عقلانی اش یکی از کاملترین و گسترده ترین نیروهای عقلانی ممکن است. وی کارشناس علم ژنتیک، موتورهای سوخت اتومبیل و بازار سهام است. او کارشناس در همه علوم است. ترکیب جثه هرکولی او و شجاعت خارق العاده اش با نیروی عقلانی عظیم اش، فیدل را بدین عظمت رسانده است.

او به نوعی یک ابرمرد است. پدرم تعریف می کرد که روزی در یکی از سفرهایش به کوبا از وی خواسته تا امکانات غواصی را برایش فراهم نماید. فیدل پدرم را به جذاب ترین نقطه جزیره می برد و برایش تجهیزات و کپسول اکسیژن تهیه می کند. خود او عقب می ایستد تا پدرم حاضر شود و به تنهایی دل به آب بزند.

وقتی پدرم به عمق حدودا 60 فوتی می رسد، متوجه می شود که فیدل هم آنجاست و حتی کپسول اکسیژن ندارد، در حالی که نیشخند می زند با چاقوی در دستش تعدادی توتیای دریایی را از کف اقیانوس می کند.

پس از بازگشت به خشکی، جشنی به پا می کنند و آن موجودات دریایی را آغشته به آلیمو کرده و خام می خورند.

فیدل اینک 80 ساله است. دو هفته قبل با واگذاری قدرتی که از انقلاب سال 1959 بی وقفه در دست داشته به برادرش، رائل، جهان را متحیر ساخت. در روزنامه های سراسر دنیا صاحب نظران با لحنی جدی مدعی شدند که حتی غولها هم می میرند و هیچ انقلابی جاودانه نیست. تاریخ نویسان صفحاتی را آماده کردند تا فیدل را به کتابهای تاریخ اهدا کنند.

فیدل ممکن است به نظر یک فرد کهنه از مد افتاده باشد: یک سیاستمدار دورانیش در دنیایی که همنوعانش میدان را سالها پیش به دیگران سپرده و رفته اند، نمادی از قرن بیستم که هنوز در قرن بیست و یکم حضور دارد. در ضمن همچنین نظریه پردازی های حساب نشده ای درباره سرنوشت آینده کوبایی بعد از کاسترو وجود دارد. اما قابل توجه است در حالیکه تمام دنیا درصدد است تا موضع خود را درباره این مسئله روشن نماید، خود کوبایی ها خونسرد عمل می کنند. حتی برخی از دوستان با درایت کوبایی من معتقدند که این عقب نشینی موقت کاسترو از قدرت، یکی دیگر از استراتژی های هوشیارانه اوست؛ منظور این است که نوعی آزمایش است و به زودی باز خواهد گشت و زمام را به دست خواهد گرفت. آنها می گویند که به یک عبارت کاسترو به مردم کوبا و اختصاصا به دولت کوبا فرصت می دهد که به رهبری برادرش رائل عادت کنند و به عبارت دیگر کاسترو با دقت نقطه نظرات جهان و از آن مهمتر نقطه نظرات آمریکا را بعد از آخرین عزیمتش مورد مطالعه قرار می دهد.

کوبایی ها همچنان به کاسترو افتخار می کنند، حتی آنهایی که با عقایدش موافق نیستند. آنها می دانند که نسبت به رهبران بسیاری از مردمان جهان جسورترین و باهوشترین رهبر را دارند. آنها به شجاعت او و به سخت گیری و انضباط روشنفکرانه او احترام می گذارند.

اما رهبری کاسترو می تواند به نوعی باری بر دوش نیز باشد. آنها گهگاهی هم شکایتهایی دارند، غالبا مثل نوجوانی که ممکن است از پدر سخت گیر و پرتوقع خود شکایت کند. ممکن است بگویند که رئیس همه چیز را می بیند و می داند. بویژه کوبایی های جوان به من گفته اند که یک خارجی حتی نمیتواند زندگی در چنین جامعه بسته ای که هر فردی موقعیت مشخصی دارد و به دقت تحت نظر است و مورد قضاوت قرار می گیرد را تصور کند. آنها شاید بگویند که تو هرگز نمی توانی خودت بیاموزی، رئیس همیشه می داند که چه چیز برایت بهتر است و این می تواند خفقان آور باشد.

مرد جوانی را در شهر کوچک رم دیوس (Remedios) ملاقات کردم که کارش پیچیدن سیگار بود. هر دو علاقه بی نظیر خود را به داستانیوفسکی ابراز داشتیم. وقتی هیجان خود را نسبت به ملاقات جوانی که به ادبیات روسیه علاقه دارد به او نشان دادم، او به صراحت پاسخ داد: "فیدل به من آموخت که بخوانم و فکر کنم، اما ببین با این تحصیلات او مرا بر سر چه کاری گمارده است؛ پیچیدن سیگار!"

کوبا تحت ریاست کاسترو کشوری فوق العاده با سواد و سالم، ولی به طرز غیرقابل انکاری فقیر است. اما تاریخ شناسان توجه خواهند کرد که در این دنیای مدرن با هیچ کشور کوچک و آرامی به اندازه کوبا چنین بی انصافانه و مغرضانه توسط ابرقدرتی چون آمریکا برخورد نشده است.

از همان آغاز، ایالات متحده هرگز به کوبایی کاسترو فرصتی نداد، چه زمانی که کاسترو مجبور بود که خود و کشورش را با خواسته آمریکا سازگار کند و چه آنگاه که مجبور بود مقابل آنها بایستد. هر آنچه که او انجام داد، واکنش اش این بود که کوبایی ها را به این جدل سخت کشاند و تا امروز هم ادامه دارد. کوبایی ها بهای آن را می پردازند و ممکن است گهگاهی هم از سرنوشت خود شکوه کنند، اما آنها به ندرت کاسترو را سرزنش می کنند. باید در نظر داشت که آمریکا با رفتار خود هرگز از آگاه کردن مردم کوبا از این واقعیت که این کشور همسایه علیرغم کوچک بودنش، با شجاعت تمام استقلال خود را به دست آورده، ناموفق نبوده است.

به استثنای نلسون ماندلا که مدتها از بازنشستگی اش می گذرد، فیدل آخرین پدر خانواده در دنیاست. منطق، انقلاب و پاکدامنی و فضیلت، بیش از پیش در زیرگروه مفاهیم دور و انتزاعی قرار می گیرد. ما شاید هرگز پدر خانواده دیگری نبینیم.

بدین ترتیب باید عزیمت آخرین پدر خانواده را در شرایط روانکاوانه تحلیل و درک کنیم. مرگ پدر پیام رهایی ما را از او نمی دهد - درست برعکس، مرگ پدری چنان بزرگ و زنده چون کاسترو، در واقع او را در ذهن فرزندانش جاودانه خواهد ساخت .

این واقعتی است که کوبایی ها سرانجام کمونیست ارتدوکس انقلاب را رها خواهند کرد و به محض آنکه ممنوعیت رفت و آمد برداشته شود (حادثه ای که به یقین در آینده ای نه چندان دور رخ خواهد داد) توسط سرمایه داری و ارزش های آمریکایی وسوسه خواهند شد. فرصتهای تازه ای برای پیشرفت و انحطاط فردی خواهند داشت. بدون تردید کوبا بدون کاسترو دست نخورده نخواهد ماند.

اما کوبایی ها همچنان تحت تاثیر کاسترو خواهند ماند. آنها چه خواهند و چه نخواهند همواره صدای او را خواهند داشت و از جانب او زیر سؤال خواهند رفت، از سوی خرد غیرقابل انکارش که از آنها می خواهد تا از تمامیت کوبا دفاع کنند و وادارشان می کند که در همه موارد عدالت و برتری را طلب نمایند، حال چه به صدای او توجه کنند، چه نکنند.

آنها برای یک نسل، توسط رویای رسیدن به جامعه ای که وجود نداشته و هرگز وجود نخواهد داشت، اما روزگاری رهبرشان، هوشیارترین و جدی ترین مرد دست از این باور برداشت که این جامعه می تواند وجود داشته باشد، انیت خواهند شد.

کوبایی ها همیشه احساس برتری و ویژه بودن خواهند کرد، زیرا آنها و فقط آنها، "فیدل" داشتند .

*الکساندر ترودو، فرزند پیر ترودو، نخست وزیر سابق کاناداست و این مقاله را به مناسبت هشتادمین سالگرد تولد کاسترو نوشته است.